

عبدالحق مردی پیروز جنگ بود و بر دشمنان مسلمانان غلبه می‌یافت. چون بمرد پسرش حمون عبدالحق به این مقام رسید و امارت بر مجاهدان همچنان در خاندان رحویر دوام بود تا آن‌گاه که به فرزندان ابوالعلا و دیگران رسید. حمو در جمله یاران عثمان بن ابی‌العلا درآمد. و ما از آن یاد خواهیم کرد.

اما ابراهیم بن عیسی الوستافی به مغرب بازگردد و بر یوسف بن یعقوب فرود آمد. پس از چندی به هنگام محاصره تلمسان در سن پیری که نابینا هم شده بود، او را به قتل آورد. والله مالک‌الامور و لارب غیره. هلاکت یعلی بن ابی‌عیاد در سال ۶۸۷ بود و هلاکت معطی بن ابی‌تاشفین در سال ۶۸۹ و هلاکت طلحة بن محلی در سال ۶۸۶ اتفاق افتاد. والله اعلم.

خبر از عبدالحق بن عثمان شیخ غازیان اندلس

عبدالحق از بزرگان دولت بنی مرین و فحول آن خاندان بود. از فرزندان محمد بن عبدالحق دومین امرای بنی مرین پس از جدشان عبدالحق بود. پدرش عثمان بن محمد در اندلس در یکی از جهادها به سال ۶۷۹ کشته شد. پسرش عبدالحق در حجر تربیت سلطان یوسف بن یعقوب پرورش یافت تا آن‌گاه که با وزیر، رحوین یعقوب برضد سلطان ابوالربیع، خروج کرد و ما در اخبار او از آن یاد کردیم. عبدالحق بن عثمان به تلمسان رفت و از تلمسان رهسپار اندلس گردید. سلطان اندلس در آن روزها ابوالجیوش پسر سلطان الفقیه بود و شیخ زناته در آنجا حمون عبدالحق بن رحویر بود. سلطان ابوالعباس او را پیام داد که عبدالحق بن عثمان را دریند کشد او اجابت کرد ولی عبدالحق از زندان بگریخت و به دارالحرب رفت. چون ابوالولید بن الرئیس ابوسعید عصیان کرد و در مالمقه برای خود بیعت گرفت و لشکر به غرناطه آورد و جنگ در پیوست در یکی از روزها حمون عبدالحق اسیر شد و او را نزد سلطان ابوالولید آوردند. عم او عباس بن رحویر نیز با او بود. ابوالولید از به اسارت گرفتن پسر برادر خود شرمش آمد و او را آزاد کرد و او نزد سلطان خود بازگردید. سلطان از او به تردید و بیم افتاد. از این رو ریاست غازیان را به عبدالحق بن عثمان داد و او را از دارالحرب فراخواند. سپس ابوالولید غرناطه را بگرفت و ابوالجیوش به وادی آش رفت و این بر حسب قرارداد صلحی بود که میان ایشان بسته شده بود. عبدالحق بن عثمان نیز با او پی کار خود رفت. سپس میان او و ابوالجیوش خلاف افتاد. که

به سبب آن به طاغیه پیوست و به سببته آمد. یحیی بن ابی طالب العزفی در ایامی که سلطان ابوسعید او را محاصره کرده بود از او یاری طلبید و او در حمایت از ثغر و دفاع از او دلیری‌ها نمود. عبدالحق بن عثمان به افریقیه رفت و به سال ۷۱۹ در بجایه بر ابو عبدالرحمان بن عمر دوست سلطان ابویحیی که بر ثغر فرمان می‌راند، فرود آمد و مورد اکرام او واقع شد. او را ارزاق و گشایش داد و در رشه در نزدیکی شهر برایش خیمه‌هایی برپا نمود و او و یارانش را صد و پنج اسب داد. سپس آنان را نزد سلطان در تونس برد. سلطان نیز آنان را گرامی داشت و عبدالحق به عثمان را در شمار دوستان و اصحاب خود درآورد و به او و یاران و پیروانش استظهار نمود. چون سلطان در سال ۷۲۷ محمد بن سیدالناس را حاجبی خود داد و او را از ثغر بجایه فراخواند و او صاحب ریاست بزرگ گردید روزی عبدالحق بن عثمان بی اجازت او از درگاه دور شده بود. محمد بن سیدالناس بر او خشم گرفت و عبدالحق بن عثمان خشمناک شده بازگشت و ابوفارس را برانگیخت که برضد برادرش خروج کند. او نیز اجابت کرد و با او از تونس خروج کرد. خبر ایشان را از کشته شدن ابوفارس و رفتن عبدالحق به تلمسان و فرود آمدن بر ابوتاشفین و غزو او در افریقیه با سپاهیان بنی عبدالواد در سال ۷۲۹ در اخبار حفصیان آوردیم.

چون بنی عبدالحق به تلمسان بازگشتند مولانا سلطان ابویحیی در اواخر همان سال رهسپار تونس شد و ابن ابی عمران سلطانی که از بنی ابی حفص در تونس برگماشته بودند به میان احیای عرب گریخت. سلطان ابوزیان^۱ پسر برادر عبدالحق بن عثمان را با جمعی از اصحابش بگرفت و به ضرب نیزه‌ها بکشت. عبدالحق بن عثمان به مکان خود در تلمسان بازگردید و نزد ابوتاشفین با عزت و اکرام فراوان، بزیست. تا هنگامی که ابوتاشفین در حمله سلطان ابوالحسن به سال ۷۳۷ به تلمسان کشته شد، او نیز به هلاکت رسید. اینان همه نزدیک قصر الملک کشته شدند یعنی ابوتاشفین و پسرانش عثمان و مسعود و حاجبش موسی بن علی و عبدالحق بن عثمان که در نزد ایشان بود و ابو ثابت پسر برادرش. سرشان را بردند و پیکرشان در بیرون قصر افکندند تا عبرت دیگران شوند. ما از این حوادث در ضمن اخبار ابوتاشفین یاد کردیم. والبقاء لله وحده.

۱. در نسخه B: بن رزین و در نسخه M: ابی رزین

خبر از عثمان بن ابی‌العلا از امرای غازیان مجاهد در اندلس پسران سوط النسا از فرزندان عبدالحق، اهل عصیبت و عزت و غلبه بر قوم خود بودند. اینان پسران ادیس و عبدالله بودند. چنان‌که گفتیم، ادیس و عبدالله برادر بودند و مادرشان سوط النسا بود. ادیس برادر بزرگتر در روز هلاکت پدرش در تافرطنیت^۱ به هلاکت رسید و عبدالله پیش از او مرده بود. عبدالله سه پسر برجای نهاد که نسل او از آن سه منشعب گردید. اینان عبارت بودند از: یعقوب و رحو و ادیس. ابویحیی بن عبدالحق، یعقوب را به هنگام فتح سلا در سال ۷۴۹ امارت آن ناحیه داد. سپس در سال ۶۵۸ بر عم خود عصیان کرد و ما از شورش مسیحیان در آن ناحیه سخن گفتیم. یعقوب بن عبدالحق سلا را بگرفت و یعقوب بن عبدالله به علودان از بلاد غماره گریخت و در آنجا تحصن گزید. پسران عمش ادیس یعنی عامر و محمد از پی او خروج کردند و در قصر الکبیر عصیان آغاز نهادند، همه فرزندان سوط النسا به او پیوستند. سلطان ایشان را طلب نمود، به جبال غماره رفتند. سلطان به نبرد ایشان رفت و پس از آن‌که امانشان داد آنان را فرود آورد و عامر را در سال ۶۶۰ به غزو اندلس فرستاد. رحو پسر عمش عبدالله نیز با او همراه شد. محمد بن عامر بازگردید و در سال ۶۸۰ به تلمسان گریخت و از آنجا رهسپار اندلس گردید.

در سال ۶۶۹ بر سلطان یعقوب بن عبدالحق خروج کردند، فرزندان ابوعیاد بن عبدالحق نیز با ایشان بودند و در جبال علودان تحصن گرفتند. سلطان بدین شرط که به تلمسان روند آنان را به تسلیم واداشت و آنان نیز به تلمسان رفتند. فرزندان ابوعیاد همه به اندلس رفتند و در آنجا استقرار یافتند. از آن میان عامر و محمد بازگردیدند و ما خبر آنان را خواهیم آورد. یعقوب بن عبدالله در سال ۶۶۸ در عین سرگردانی در غبوله از رباط الفتح به دست طلحة بن محلی کشته شد و فرزندان او از سوط النسا در مغرب ماندند. پسرش ابوثابت در ایام سلطان یوسف بن یعقوب امیر بلاد سوس بود و او بود که قبیله زکنه را در سال ۶۶۹ سرکوب نمود. امروز هم فرزندان او در مغرب زندگی می‌کنند از برادران او یکی ابوالعلا بود و یکی رحو، فرزندان عبدالله بن عبدالحق. نسل او در آن دو ادامه یافت. رحو با عامر و محمد پسران عمش ادیس به اندلس رفت. سپس پسرش موسی در سال ۶۶۹ با فرزندان ابوعیاد و فرزندان سوط النسا از اندلس آمدند. آن‌گاه مقام

۱. در نسخ موجود بدون نقطه.

پیشین خود در دولت به دست آورد و با پسرش در سال ۶۸۵ با فرزندان ابویحیی بن عبدالحق و فرزندان عثمان بن نزول از آب گذشتند و در اندلس اقامت گزیدند. رئیس ایشان عبدالله بن ابی العلاء بود. ابن الاحمر او را ریاست جنگجویان زناته داد و او در یکی از غزواتش در سال ۶۹۳ کشته شد.

المخلوع بن الاحمر برادر عبدالله بن ابی العلاء، یعنی عثمان بن ابی العلاء را فرماندهی پادگان مالقه داد و غازیانی را که در ناحیه غرب مالقه بودند زیر نظر او قرار داد عثمان بن ابی العلاء تحت فرمان پسر عمش رئیس سعید بن فرج بن اسماعیل بن یوسف بن نصر بود. چون رئیس ابوسعید در سال ۶۹۵ در سبته غدر ورزید و آنجا را به تصرف خود درآورد، آتش خصومت میان او و صاحب مغرب افروخته گردید پس این عثمان را منشور امارت دادند و او را به غماره فرستادند. عثمان در غماره عصیان کرد و مدعی فرمانروایی شد و بر اسیلا و عرائش سپس بر قصر مستولی گردید. ما همه این حوادث را ذکر کرده ایم. تا آنگاه که ابوالریبه درس ال ۶۹۸ براو پیروزی یافت و او به مکان خویش در اندلس بازگردید. چون ابوالولید پسر رئیس الوسعید آهنگ عصیان برضد ابوسعید صاحب غرناطه نمود، در این باره با شیخ غازیان مالقه عثمان بن ابی العلاء به گفتگو پرداخت. عثمان او را در کارش یاری داد و پدرش رئیس ابوسعید را دربند کشید و در سال ۷۱۴ لشکر به غرناطه برد. چون بر غرناطه مستولی گردید. عثمان را امارت غازیان مجاهد زناته داد. عثمان بن عثمان بن عبدالحق^۱ از او روی گردان شد و با ابی الجیوش به وادی آش رفت. حمون عبدالحق بن رحو نیز در زمرة یاران او بود. و او پیش از این چنانکه گفتیم - شیخ غازیان بود. ایام حکومت عثمان به دراز کشید و آوازه اش در همه جا پیچید. ابوسعید صاحب مغرب بر مقام و مکانت او رشک برد. چون مسلمانان او را در سال ۷۱۸ به جهاد خواندند، عذر آورد که تا عثمان در آنجاست، نخواند آمد، مگر آنکه او را گرفته بند برنهند. عاقبت این کار صورت نگرفت و طاغیه بیامد و غرناطه را محاصره کرد. عثمان و پسرانش را در این پیکار دلاوری ها بود.

خداوند به دست عثمان و پسرانش مسلمانان را بر مسیحیان پیروز گردانید، آنچنان پیروزی که به دل کس خطور نمی کرد. از آن پس اعتبارشان در دل دولت و مسلمانان افزون گردید. ابوالولید در سال ۷۲۵ به دست یکی از رؤسا که از خویشاوندان او بود، به

۱. در نسخه B و M: عبدالحق بن عثمان

توطئه عثمان کشته شد. این گمان بعضی بود که قتل او را به توطئه او می دانستند. پسرش را که کودکی نارسیده بود به جای پدر نشانند. و وزیر او محمد بن المحروق از پروردگان دولتشان سرپرستی او را به عهده گرفت و زمام امور همه امور مملکت از امر و نهی به دست عثمان افتاد. عثمان بر ارباب دولت بزرگی می فروخت آن سان که حکومت را میان خود و ایشان تقسیم کرده بود. عثمان بسیاری از اموال خراج را در امور غازیان صرف کرد. تا آنجا که وزیر از اقدامات او بر سرنوشت دولت بیمناک شد. و رأی بر آن قرار گرفت که او را از کار براندازند. عثمان سر برتافت و میان او و وزیر، ابن المحروق دشمنی بالا گرفت. عثمان بن ابی العلاء عصیان کرد و به خشم بیرون آمد و خیمه های خویش در مرج غرناطه برپای نمود. جماعتی از غازیان از قبایل زناته بر او گرد آمدند. وزیر و دولتمردان به الحمرا تحصن گرفتند و نایب روزی چند میانشان درآمد و شد بود. وزیر بر آن شد که یکی از خویشاوندانش را در برابر او برپای دارد؛ باشد که از سرکشی بازایستد. پس یحیی بن رحوبن عبدالله بن عبدالحق را که در زمره یاران عثمان و داماد او بود برگزید. و با او به گفتگو نشست تا منشور فرماندهی غازیان به او داد. مردم بدو روی نهادند و عثمان در لشکرگاه خود تنها ماند. تنها عشیره و فرزندان با او بودند عثمان با وزیر پیمان صلح بست بدین شرط که به مغرب رود و برای این منظور چندتن از خواص خود را در سال ۷۲۸ نزد سلطان ابوسعید فرستاد. آن گاه با هزار سوار که می پنداشتند از نزدیکان و خویشاوندان و حشم او هستند از خارج شهر غرناطه حرکت کرد و آهنگ المریه نمود تا از آنجا بگذرد. برفت تا به اندوس^۱ رسید. میان او و رؤسای آن ناحیه دوستی بود آنان به نزد او بیرون آمدند تا حق نیکی های او بگزارند. عثمان بر ایشان غدر کرد و به شهر درآمد و شهر را بگرفت و زن و فرزند و بارو و بنه خویش در آنجا نهاد. آن گاه محمد بن الرئیس ابوسعید را از شلوپانیه بخواند. محمد در شلوپانیه می زیست. چون بیامد او را به امارت نصب کرد و به غرناطه هر صبح و شام حمله کرد و آتش فتنه برانگیخت. یحیی بن رحو با جمعی از زناته که با او بودند به دفاع برخاستند. چند سال این جنگ دوام یافت تا آن گاه که سلطان محمد بن الاحمر وزیر خود ابن المحروق را بکشت و عثمان بن ابی العلاء را بخواند و با او پیمان صلح بست. بدان شرط که عم او محمد را به مغرب فرستد و خود به غرناطه آید و ریاست غازیان بر عهده او باشد. و این کار در سال ۷۲۹ به انجام رسید.

۱. در نسخه F: جای این کلمه سفید است و در نسخه C: ادرس. و پندارم که اندو جر خوانده شود.

عثمان بن ابی‌العلا به همان منصب و مقام خویش باز گردید. و پس از آن دیده از جهان فرو بست. والبقاء لله وحده.

خبر از ریاست ابو ثابت پسر عثمان بن ابی‌العلا بعد از او و سرانجام کار ایشان چون شیخ غازیان و دلیر مرد نامدار زناته عثمان بن ابی‌العلا در گذشت و پسرش ابو ثابت عامر در میان قوم خود جانشین پدر شد. سلطان ابو عبدالله بن ابی‌الولید امارت غازیان مجاهد را - آنسان که از آن پدرش بود - به او ارزانی داشت. ابو ثابت را کار بالا گرفت و نیرومند شد و بر یاران متابعتش در افزود و صاحب نفوذ رای و اعتبار گردید. قوم او در دولت قدرتمند بودند و بر آن تحکم می‌کردند. سلطان محمد بن ابی‌الولید از تحکم بر او بیزار بود، چه اندک باشد چه بسیار. از این رو آراء ایشان را ناچیز می‌شمرد از بلند پروزی‌ها و جاه‌طلبی‌های ایشان ممانعت می‌کرد. چون در سال ۷۳۲ نزد سلطان ابوالحسن آمد تا از او بر ضد طاغیه یاری طلبد و سلطان فرزند خود امیر ابومالک را به یاری‌اش فرستاد تا در جبل‌الفتح با طاغیه جنگ کند بنی‌ابی‌العلا او را متهم ساختند که با سلطان ابوالحسن در حق ایشان در نهان توطئه کرده است؛ از این رو با او دل بد کردن و تصمیم به برافکندن او گرفت در این اتهام بعضی از پروردگان او که مترصد یافتن مقامی در دولت بودند، به زبان او شکایت داشتند و مخالفان را مساعدت می‌کردند. چون جبل‌الفتح گشوده شد - و ما پیش از این به ذکر آن پرداخته‌ایم و طاغیه بیامد و لشکر در آنجا فرود آورد و ابن‌الاحمر آهنگ سرای طاغیه نمود بدین بهانه که او از دژ بازگردد و او نیز بازگردید و سپاه مسلمانان متفرق شد، در سال ۷۳۳ سلطان ابن‌الاحمر به غرناطه بازگردید - کسانی به راه ابو ثابت نشستند تا او را بکشند. ابو ثابت را خیر شد فرمان داد کشتی او حاضر کنند تا از راه دریا به مالمقه رود. این خبر به مخالفان او دادند، در ساحل اصطبونه او را یافتند و درباره یکی از غلامانش به نام عاصم با او به گفتگو پرداختند. کار به سرزنش و درشتگویی کشید. ابو ثابت از غلام خود دفاع کرد. آنان بر عاصم حمله آوردند او را با نیزه زدند این امر بر ابو ثابت گران آمد و به آنان اعتراض کرد. در این حال او را نیز زدند. ابو ثابت از اسب فرو افتاد. برادرش یوسف را فراخواندند و با او بیعت کردند و ابو ثابت را به غرناطه باز آوردند. ولی او به سبب کاری که کرده بودند همواره از نان بیمناک بود و حال بر همین منوال دوام داشت. چون سلطان ابوالحسن از فتح تلمسان

فراغت یافت. آهنگ جهاد نمود، به ابن الاحمر پیام داد که آنان را از اندلس که مکان جهاد اوست براندازد. ابن الاحمر با کمال خرسندی این رأی پذیرفت و ابوثابت و برادرانش یعنی ادريس و منصور و سلطان را در بند کشید. برادر دیگرش سلیمان بگریخت و به طایفه پیوست. او را در نبرد طریف در سرکوبی مسلمانان اثری آشکار بود. چون ابن الاحمر ابوثابت و برادرانش را گرفت روزی چند آنان را در زندان زیرزمینی حبس کرد، سپس به افریقیه تبعید کرد. آنان بر مولای ما سلطان ابویحیی فرود آمدند. سلطان ابوالحسن، ابویحیی را پیام داد که ایشان را به بند کشد مباد به نواحی مغرب آیند. در این ایام سلطان در اندلس به جهاد مشغول بود. چون از جهاد فراغت یافت، ابویحیی آنان را با ابوحمو عبدالله بن تافراکین به درگاه سلطان فرستاد و نامه نوشت و شفاعت ایشان کرده بود. سلطان ابوالحسن شفاعت پذیرفت و آنان را به اکرام تمام درآورد. تا آنگاه که در سال ۷۴۶ به هنگام محاصره جزیره به سبته درآمد. در آنجا بعضی در حق ایشان سعایت کردند. سلطان همه را در مکناسه به بند کشید. چون سلطان ابوعنان بر پدر عصیان کرد و منصور پسر برادر خود ابومالک را که فرمانروای فاس بود شکست داد و در بلدالجدید با او به پیکار پرداخت، آنان را از مکناسه فراخواند و از بند برهانید و ایشان را مورد احسان خویش قرار داد و اموالی ارزانی داشت و در کارهای خویش به ایشان استظهار نمود. ابوثابت را از مقربان خویش گردانید و در زمره اهل شورا درآورد. سلطان ابوعنان ابوثابت را امارت سبته و بلاد ریف داد تا از آنجا اوضاع اندلس محل امارتش را زیر نظر داشته باشد و دست او در سپاه و مال گشاده گردانید. ابوثابت به سوی سبته در حرکت آمد ولی در آن هنگام به سال ۷۴۹ در لشکرگاه خود در نزدیک لشکرگاه سلطان در پای باروهای بلدالجدید به مرض طاعون بمرد. برادرانش در مغرب اقصی تحت فرمان سلطان ابوعنان ماندند. فرار برادرش ادريس و امارتش بر غازیان مجاهد اندلس را بعداً ذکر خواهیم کرد. ان شاءالله تعالی.

خبر از یحیی بن عمر بن رحو و امارت او بر غازیان اندلس بار اول و دوم و آغاز کار و سرانجام او

رحوبن عبدالله بزرگ فرزندان عبدالله بن عبدالحق بود. فرزندان بسیار داشت که نسل او از آنان منشعب گردید: از ایشان بودند. موسی و عبدالحق و عباس و عمر و محمد و علی

و یوسف. همه آنها با فرزندان سوط النسا از تلمسان به اندلس رفتند. بعد از ایشان عمر مدتی در تلمسان درنگ کرد و صاحب زن و فرزند شد. سپس به ایشان پیوست. موسی امارت غازیان را بعد از ابراهیم بن عیسی الوسنافی، به عهده گرفت و پس از او برادرش عبدالحق بدین منصب رسید. عبدالحق همراه با رئیس ابوسعید و عثمان بن ابی العلاء در سال ۷۰۵ به سبته آمد و پس از چندی به اندلس بازگردید ولی دیری نباید که رهسپار مغرب شد و بر سلطان ابوسعید فرود آمد. سلطان او را گرامی داشت. ولی او بار دیگر به اندلس مراجعت کرد. هنگامی که عثمان بن ابی العلاء به امارت غازیان رسید چون میانشان رقابت بود بنی رحو همگی به افریقیه بازگردیدند و بر مولا سلطان ابویحیی فرود آمدند. سلطان آنان را در زمره خواص و مقربان خود درآورد و در امور جنگی خویش از آنان یاری خواست. عمر بن رحو در بلاد جرید هلاک شد. قبر او در بشری از بلاد مغراوه معروف است. پسرش یحیی از میان دیگر برادران، از مولانا سلطان ابویحیی بیرید و در زمره یاران ابن ابی عمران درآمد. سپس به زواوه رفت و سالی چند در میان قبایل بنی یراتن بزیست. سپس به اندلس بازگردید و در میان قوم خود ماند. عثمان بن ابی العلاء او را برگزید و دختر خود به او داد. چون میان او و ابن المحروق وزیر سلطان در سال ۷۲۷ در غرناطه خلاف افتاد غازیان در مرج غرناطه در لشکرگاهی گرد آمدند. ابن المحروق دست به دسیسه زد و یحیی بن عمر را به جایگاه عثمان فراخواندند تا مگر عثمان را به خشم آورد. یحیی بن عمر اجابت کرد و از عثمان و قوم خود بیرید و به ابن المحروق و قومش پیوست. ابن المحروق او را بر غازیان امارت داد. مردم نیز از شیخ خود عثمان جدا شدند و به یحیی بن عمر روی نهادند. عثمان بن ابی العلاء به مدیه رفت و ما در اخبار او آوردیم. یحیی بن عمر در ریاست خود بر دوام بماند تا ابن المحروق مغضوب سلطان واقع شد و به هلاکت رسید. سلطان عثمان بن ابی العلاء را به مقام پیشین خویش منصوب کرد و او نیز بازگردید.

یحیی بن عمر به وادی آش رفت. سلطان او را فرماندهی غازیان آن نواحی داد یحیی چندی بماند، سپس به مکان خود و میان قوم خود بازگردید. عثمان بن ابی العلاء و پسرش ابوثابت از آن جهت که مادرش دخترت موسی بن رحو بود او را برگزیدند. عثمان هلاک شد و از فرزند او و عصیان برضد سلطان مخلوع سخن گفتیم. برارد سلطان، ابوالحجاج ایشان را بگرفت و به افریقیه فرستاد و اساس ریاستشان در هم شکست. آنگاه یحیی بن

عمر به فرماندهی غازیان برگزیده شد. یحیی وظایف خویش به نیکوترین وجهی اجرا می‌کرد و در جنگ‌های ابوالحجاج با سلطان ابوالحسن شرکت داشت و دلاوری‌ها نمود. چون ابوالحجاج در سال ۷۵۵ در مصلائی عید در آخرین سجده نمازش، به دست یکی از ستوریان که عقلش نقصان یافته بود کشته شد - این غلام از جانب کسی بدین عمل تحریک شده بود، در حال او را کشتند - با محمد پسر ابوالحجاج بیعت کردند. آن روز غلام او رضوان عهده‌دار گرفتن بیعت شد رضوان حاجب پدر و عم او می‌بود. زمام اختیار محمد به دست گرفت و او را از دخالت در کارها منع نمود. تا آن‌گاه که رئیس عمشان محمد بن اسماعیل بن محمد بن رئیس ابوسعید که به نام اسماعیل بن ابی‌الحجاج برادر محمد دعوت می‌کرد در الحمرا شورش به پا کرد. اینان برای این شورش غیبت سلطان و رفتن او را به گردشگاهی در خارج از الحمرا معتنم شمردند. چون سلطان بیرون شد به درون آمدند و شب هنگام هرچه بود تاراج کردند و رضوان حاجب خودکامه را نیز کشتند.

سلطان بر سریر ملک خویش نشست و مردم را به بیعت با او فراخواندند. روز دیگر یحیی بن عمر - در حالی که از آمدن او نومید شده بودند و چشم به راه مخالفت او بودند - بیامد و بیعت کرد و به منزل خود بازگردید. پس از چند روز که از استیلای ایشان گذشته بود، ادریس بن عثمان بن ابی‌العلا را که از دارالحرب در سرزمین برشلونه آمده بود برکشیدند و امارت غازیان را به او دادند و برای دستگیری یحیی بن عمر به رای زدن نشستند. یحیی بن عمر به قصد آنان پی برد و با جانشین خویش آهنگ بلاد جلیقیان نمود ادریس با قوم خود از پی او رفت. یحیی بن عمر در آغاز روز با آنان نبرد کرد و جمعشان بپراکند. سپس به مرزهای بلاد مسیحیان افتاد و از پی سلطان خود محمد المخلوع پسر الحجاج به درگاه ملک مغرب آمد. و پسر خود ابوسعید را در دارالحرب نهاد. در سال ۷۶۱ بر سلطان ابوسعید فرود آمد. سلطان گرامی‌اش داشت و او را به مجلس شورای خود برای سگالش در کارها برگزید. در خدمت او بماند تا آن‌گاه که پادشاه قشتاله سلطان مخلوع را به اشارت پسرش ابوسعید فراخواند تا با او برسر مردم اندلس که عهد او نقض کرده بودند لشکر برد. سلطان ابوسالم در سال ۷۶۳ او را بسیج کرد و یحیی بن عمر نیز همراه او بود. پسرش ابوسعید عثمان با ایشان دیدار کرد و به فرمان سلطان خود همگان گردن نهادند و به یاری ایشان بر اندلس غلبه یافتند. چون در سال ۷۶۳ غرناطه را تصرف

کرد، یحیی بن عمر را امارت غازیان داد و بر مقام و مرتبت او درافزود. و عثمان را در شمار مقربان خویش در آورد. وزیر محمد بن الخطیب با ایشان به رقابت برخاست و در کارشان به سعایت پرداخت و سلطان را برضد ایشان برانگیخت. سلطان در سال ۷۶۴ ایشان را بگرفت و به زندان زیرزمینی فرستاد. سپس در سال ۷۶۶ یحیی را به مشرق فرستاد. یحیی در المریه به کشتی نشست و در اسکندریه به خشکی قدم نهاد. از اسکندریه به مغرب بازگردید و بر عمر بن عبدالله در ایام استبدادش فرود آمد و در نزد او مقام و مرتبتی عالی یافت. یحیی در عین عزت و حرمت در مغرب می زیست تا در سال ۷۸۲ دیده از جهان فرو بست. پسرش ابوسعید را که در بند بود در سال ۷۶۷ به افریقه فرستاد و او در بجایه به نزد مولانا سلطان ابوالعباس نواده مولانا سلطان ابویحیی رفت و در شمار یاران او قرار گرفت و با ایشان در فتح تونس شرکت جست و در آن نبرد دلیری ها نمود. سلطان ابوالعباس او را اقطاع و راتبه ای کرامت داد و او را از خواص و مشاوران خود ساخت. او در این عهد از بزرگان مجلس و یاران او در جنگ هاست. برادرانش در اندلس هستند و در سایه عصیبت قومی خود به عزت و اعتبار زندگی می کنند و آن غبار که از ایشان بر دل سلطان اندلس بود، اکنون زدوده شده و درباره ایشان حسن رای و نظر دارد. *والله مالک الملک و مقلب القلوب*. لارب غیره.

خبیر از ادیس بن عثمان بن ابی العلاء و امارت او در اندلس و سرانجام کار او چون ابو ثابت بن عثمان بن ابی العلاء در سال ۷۵۰ درگذشت برادرانش در جمله یاران سلطان ابو عنان پادشاه مغرب درآمدند. سلطان ایشان را اقطاع داد و راتبه های گران معین کرد. از آن میان در ادیس نشان های از فرمانروایی بود که مردم بدان نظر در او می نگریستند در سال ۷۵۸ سلطان برای فتح قسطنطینه نهضت فرمود و در دیار افریقه پیش راند قوم او بر سراسر آن استیلا یافتند، از او خواستند که از قصد خویش منصرف شود و بازگردد. مشایخ بنی مرین قوم خود را به بازگشتن به مغرب فراخواندند و این امر سبب شد که لشکرگاه سلطان از سپاهیان خالی شود. در این هنگام برخی در صدد برآمدند که سلطان را به ناگهان بکشند و ادیس بن عثمان را به جای او نشانند. سلطان از این توطئه خبر یافت و شتابان به مغرب بازگردید و ما در اخبار او از آن یاد کردیم. چون راز فاش شد، ادیس به فکر چاره کار خویش افتاد و بر اسب نشست و شب

هنگام از لشکرگاه بگریخت و به تونس رفت و بر زمامدار امور دولت در آن روز، حاجب ابومحمد بن تافراکین فرود آمد. ابومحمد او را گرامی داشت آن‌گاه در تونس به کشتی نشست و به آن سوی آب رفت با حشم و اتباع بر قبط حاجب برشلونه وارد شد و در نزد او بماند تا رضوان حاجب به سال ۷۶۰ بمرد و ادریس به زادگاه خویش غرناطه روی نهاد و بر اسماعیل بن سلطان ابوالحجاج فرود آمد. زمام امور دولت اسماعیل در آن روزگار به دست رئیس محمد پسر عمش اسماعیل بن محمد بن رئیس ابوسعید بود. او را به اکرام تمام در آوردند. امیدشان آن بود که فرمانروایی غازیان را از یحیی بن عمر گرفته به او دهند زیرا یحیی بن عمر را به جانبداری سلطان مخلوع متهم می‌داشتند. چون یحیی بن عمر به طاغیه گرایش یافت و در سال ۷۶۱ به دارالحرب رفت ادریس بن عثمان را به جای او بر غازیان مجاهد فرماندهی دادند و او را در دولت خود همان مقام دادند که پدر و برادرش را داده بودند. ادریس به خوبی از عهده کارها برآمد. سپس رئیس محمد، سلطان خود اسماعیل بن ابی‌الحجاج را کشت و خود زمام امور به دست گرفت. در سال بعد سلطان مخلوع ابوعبدالله بیامد و بر آنان غلبه یافت.

با طاغیه کارش به خصومت کشید و از دارالحرب بیرون آمده در رنده ماند و از آنجا به مستقر حکومت خویش رسید. وزیر مغرب عمر بن عبدالله اجازت داد که در نزد او فرود آید، آن‌گاه به غرناطه راند بر سر رئیس لشکر برد یاران او پراکند شدند و رئیس به قشتاله رفت و با اتباع و حاشیه به نزد طاغیه شد. طاغیه او همراهانش را به انتقام خون رضوان بکشت. آن‌گاه سلطان اسماعیل غدر کرد و ادریس و یاران مجاهدش را در اشیلیه به زندان فرستاد و او همچنان در اسارت بماند تا به مداخله یکی از امیران مسلمان از زندان فرار کرد. او اسبی بر در زندان او بداشت و بندهای او ببرد و نقبی کند و از آن بیرون آمد و بر اسب نشست و در سال ۷۶۳ به سرزمین مسلمانان پیوست. از پی او آمدند ولی بر او دست نیافتند. نزد سلطان ابوعبدالله محمد بن ابی‌الحجاج آمد. سلطان مقدمش گرامی داشت. سپس از سلطان اجازت خواست که به مغرب رود. سلطان اجازت فرمود و او از دریا گذشت به سبته درآمد. خبر او به فرمانروای مغرب عمر بن عبدالله رسید. عامل سبته را فرمان داد او را بگیرد و در مکناسه به زندان کند. زیرا احتمال می‌داد از او خطری زاید. سپس سلطان عبدالعزیز او را به زندان غور در فاس منتقل کرد و در سال ۶۷۰ خفه‌اش کردند. واللہ وارث الارض و من علیها.

خبر از امارت علی بن بدرالدین بر غازیان اندلس و سرانجام کار او گفتیم که موسی بن رحوبن عبدالله بن عبدالحق با محمد و عامر پسران عبدالحق و قوم ایشان، فرزندان سوط النساء، به سال ۶۶۹ به اندلس رفت. سپس به مغرب بازگردید و به تلمسان گریخت و از آنجا بار دیگر به اندلس رفت و در آنجا امارت غازیان یافت و تا آخر عمر در آن مقام بود. سلطان یوسف بن یعقوب دختر خود به او داده بود و در سال ۱۶۷۹ با جمعی از قوم او را به نزد شوی فرستاد. موسی بن رحو را فرزندان چند بود. بزرگترین آنها محمد جمال الدین و محمد بدرالدین بود این لقبها را یکی از شریفان مکه که در این عهد به مغرب رفته بود به این دو برادر داده بود. زیرا اینان ملوک و بزرگان و اعیان اهل بیت نبوی را تعظیم می کردند و از آنان می خواستند که در حقشان دعا کنند و از ایشان طلب تبرک می کردند. موسی بن رحو این دو پسر خود را نزد شریف برد شریف آن دو را تبرک کرد و در حقشان دعا کرد و نخست یکی را به پدر داد و گفت: جمال الدین را بگیر، پس دیگری را داد و گفت: بدرالدین را بگیر. از آن پس موسی بن رحو این دو را به این دو لقب نامید و آن دو نیز به بدرالدین و جمال الدین مشهور شدند. چون پسران به حد رشد رسیدند پدر را در کار ریاست یاری دادند تا پدر دیده از جهان فرویست.

پس از موسی بن رحو غازیان، از آن دو برادر رخ برتافتند و به عمشان عبدالحق و پسرش گرویدند. جمال الدین در سال ۷۰۳ به طایفه پیوست. سپس در قرطاجنه از دریا گذشت و به نزد سلطان یوسف بن یعقوب که سرگرم محاصره تلمسان بود، رفت و در جمله یاران او اندراج یافت. چون سلطان یوسف بن یعقوب بمرد پسرش ابوسالم زمام امور به دست گرفت. ابوسالم جوانی سفیه و ضعیف رای بود، از این رو کارش دوام نیافت و ابو ثابت نوه سلطان به جای او قرار گرفت. ابوسالم همان شب که فردایش کشته شد فرار کرد. از نزدیکان جمال الدین و از عموها عباس و عیسی و علی پسران رحوبن عبدالله نیز با او بودند همه را در راه مدیونه گرفتند و نزد سلطان ابو ثابت آوردند. ابو ثابت عمر خود ابوسالم و نیز جمال الدین بن موسی بن رحو را کشت و بر دیگران منت نهاده از سر خونشان بگذشت. عباس بعد از این واقع به اندلس رفت. او را در جهاد - چنانکه گفتیم - اعمال شگرفت بود. بدرالدین در میان قوم خود همچنان در اندلس می زیست. و اعتبار او بیشتر به سبب نسب او می بود. چون بدرالدین درگذشت پسرش علی بن

بدرالدین به جای پدر نشست. او نیز به نسب خود می‌بالید و در طریق ریاست کام می‌زد. ملوک بنی‌الاحمر بارها او را به فرماندهی غازیان زناته که در ثغور دور از مراکز فرمانروایی چون مالقه و المریه و وادی آش آماده‌پیکار بودند، برگزیده بودند. فرماندهی غازیان در اندلس کاری بود که همواره با شمشیر و جنگ همراه بود. سلطان بخش بزرگی از باج و خراج‌ها و دیگر درآمد دولت را در اختیار آنان می‌گذاشت زیرا برای دفع دشمن از تعرض به اندلس به آنان نیازمند بود. ولی هنگامی که پادشاه فرنگان به سبب گرفتاری‌اش در امور داخلی و کشاکش با مسیحیان دیگر، از اواسط این قرن کارش روی به ضعف نهاد و بنی مرین هم بعد از هلاکت سلطان ابوالحسن هوای غلبه بر اراضی همسایگان از سر به در کردند، صاحب اندلس در صدد افتاد که این بخش از مخارج خود را حذف کند. وزیر او ابن‌الخطیب - چنان‌که گفتیم - با جنگ و ستیز موافقتی نداشت از این رو به تحریض او یحیی بن عمر و فرزندانش را در سال ۷۶۴ چنان‌که گفتیم - دستگیر کرد و فرماندهی غازیان را به پسر و ولی عهد خود امیر یوسف داد و بکلی دست بنی مرین را از خطه کوتاه کرد ولی پس از چندی از رای خود بازگشت. علی بن بدرالدین از خواص او و سرداران غازیان وادی آش بود. چون سلطان در شب هلاکت رضوان از مرگ برهید و به او پناه برد، علی بن بدرالدین او را از آسیب پناه داد و برای بازپس گرفتن دولت از دست رفته یاری‌اش نمود. و چون به سوی مغرب حرکت کرد با او همراه شد. همه در سال ۷۶۱ بر سلطان ابوسالم - چنان‌که آوردیم - فرود آمدند. هنگامی که به اندلس بازگردید با همه یاران خود بازگردید. در این باب او وظایفی بر عهده داشت و تعهداتی بر ذمه گرفته بود که همه را رعایت کرد. از جمله آن‌که علی بن بدرالدین را به مشاورت خود برگزید و او را در زمره خواص و مقربان خویش درآورد. چون غازیان را فرماندهی نبود نگرست تا چه کسی را بر این مقام گمارد. به سبب این سابقه نظرش بر علی بن بدرالدین قرار گرفت و او را در سال ۷۶۷ چنان‌که زین پیش رسم بود بر امارت غازیان برگماشت. او نیز به کار پرداخت و نیکو از عهده برآمد. علی بن بدرالدین بر همین حال بود تا سال ۷۶۷ که دیده از جهان فرو بست. و یبقی وجه زُبک ذوالجلال و الاکرام.

خبر از امارت عبدالرحمان بن علی ابویفلقوسن بن سلطان ابوعلی بر غازیان اندلس و سرانجام کار او

فرزندان ابوعلی در اندلس صاحب مقام و مرتبتی شدند و برای به دست آوردن فرمانروایی، رهسپار مغرب گشتند. زندگی پیشینه ایشان بیان داشتیم تا آن‌گاه که این عبدالرحمان یا وزیرش مسعود بن ماسای در سال در سال ۷۶۶ به غساسة آمد. او با وزیر نیرومند دولت مغرب عمر بن عبدالله پیمان صلح بسته بود. عبدالرحمان به اندلس آمد و در مُنکَب استقرار یافت سلطان در آن ایام در آنجا لشکرگاه برپا کرده بود. عبدالرحمان را آنچنان که در خور شأن او بود بنواخت و در حق او نیکی کرد و گرمی اش داشت و او را و وزیرش و حاشیه او را اموال گزاف بخشید و آنرا در زمرة غازیان مجاهد استقرار یافتند. چون علی بن بدرالدین در سال ۷۶۸ درگذشت سلطان نگرست تا چه کسی را به جای او گذارد از آن میان اختیارش بر عبدالرحمان افتاد. عبدالرحمان را برگزید زیرا به دلیری او آشنا بود، دیگر آنکه میان او و فرمانروای مغرب خویشاوندی بود و خود نامزد فرمانروایی. سلطان اندلس در سال ۷۶۸ منشور امارت غازیان مجاهد اندلس را به نام او صادر نمود و جامه کرامت بر بیکرش پوشانید و در مجلس وزارت آن سان که امرای پیش از او بودند جایش داد. خبر به عبدالعزیز بن سلطان ابوالحسن سلطان مغرب رسید. به رشک آمد و پنداشت که این مقام که او را ارزانی داشته‌اند محرک او در دعوی او در فرمانروایی مغرب خواهد شد. وزیر سلطان اندلس محمد بن الخطیب را در نهان با سلطان عبدالعزیز سروسری بود. عبدالعزیز چاره این کار به دست او دانست و در نهان از او خواست که کاری کند که دوستی میان سلطان اندلس و عبدالرحمان را به دشمنی بدل کند. ابن الخطیب نیز به جد در ایستاد. بدین گونه که نامه‌هایی از زبان او و وزیرش مسعود بن ماسای به نام بزرگان قبایل و بعضی از خواص اهل دولت جعل کرد که آنان را استمالت داده بود و به خروج بر عبدالعزیز صاحب مغرب تحریض کرده بود. سلطان آنان را احضار کرد و نامه‌هایشان به آنها داد و شهود نیز شهادت دادند. فرمود تا آنان را بند برنهند و به زندان زیرزمینی برند. این واقعه در سال ۷۷۰ اتفاق افتاد. صاحب مغرب^۱ از این عمل خشنود شد و وزیر، ابن الخطیب از این پس به سلطان عبدالعزیز گرایش یافت و سلطان اندلس را مکر او معلوم شد. چون سلطان عبدالعزیز بمرد روابط میان صاحب

۱. شاید اندلس

اندلس و زمامدار دولت ابوبکر بن غازی - چنانکه گفتیم - تیره شد. ابن الاحمر عبدالرحمان بن ابی یفلوسن و وزیر او مسعود بن ماسای را از زندان آزاد کرد و چند کشتی بدو داد و او را به مغرب فرستاد. عبدالرحمان به غساسة در میان قبایل بطویه آمد و به نام خود دعوت کرد. مردم آن قبایل که با وزیر ابوبکر بن غازی دل بد کرده بودند به گرد او اجتماع کردند. عاقبت عبدالرحمان در مراکش جای گرفت و ممالک مغرب و اعمال آن را میان خود و سلطان ابوالعباس احمد بن ابوسالم صاحب مغرب در این عهد، تقسیم کرد و وادی ملویه^۱ را مرز دو کشور قرار دادند. و هر کس در قلمرو خویش به فرمانروایی پرداخت. واللّٰهُ مالِکُ الْمَلِکِ یُؤْتِی الْمَلِکَ مِنْ یَشاءُ وَ یَنْزِعُ الْمَلِکَ مِمَّنْ یَشاءُ. از آن پس صاحب اندلس رسم سپاه غازیان از دولت خود برافکند و غازیان را زیر نظر گرفت. از آن میان خویشاوندان و نامزدان فرمانروایی را مورد عنایت بیشتر خود قرار داد. در این عهد که سال ۷۸۳ است حال بر همین منوال است. والحمد لله علی کل حال. و صلی الله علی سیدنا مولانا محمد و علی آله و اصحابه و سلم تسلیماً کثیراً. به پایان آمد کتاب اخبار الدّوَلِ الاسلامیه بالمغرب لولی الدین ابی زید عبدالرحمان بن خلدون الحضرمی الاشیللی المالکی والحمد لله رب العالمین.

۱. ظاهراً: وادی ام الربیع

زندگینامه ابن خلدون مؤلف این کتاب و سفرهای او به مغرب و مشرق

اصل خاندان ما از اشبیلیه است. اسلاف ما به هنگام غلبه پسر الفونسو (ابن اذفونش) پادشاه جلیقیان بر اشبیلیه، در اواسط قرن هفتم از آن شهر به تونس مهاجرت کردند.

نسب من

عبدالرحمان بن محمد بن محمد بن محمد بن الحسن بن محمد بن جابر بن محمد بن ابراهیم بن عبدالرحمان بن خلدون. و من تا خلدون بیش از این ده را به یاد ندارم ولی گمان می‌کنم شمار آنان از ده بیشتر باشد و ده تن دیگر از آن میان افتاده باشد. زیرا خلدون کسی است که به اندلس داخل شده است. اگر ورود او در آغاز فتح اندلس به دست مسلمانان بوده باشد. از آن هنگام تا به امروز هفتصد سال می‌گذرد بنابراین اگر در هر قرن سه نسل را به حساب آوریم - چنان‌که در مقدمه آورده‌ایم - باید اجداد من قریب به بیست تن باشند نه ده تن.

منشأ نسب ما حضرموت است و از اعراب یمن و به وائل بن حُجر می‌پیوندد و وائل از سران و دلیران بنام عرب بود و درک صحبت پیامبر نموده بود. ابو محمد بن حزم در کتاب الجمهره گوید: وائل بن حُجر بن سعید بن مسروق بن وائل بن النعمان بن ربیع بن الحارث بن عوف بن سعد بن عوف بن عدی بن مالک بن سُرحبیل بن الحارث بن مالک بن مُرّه بن حَمیری بن زید بن الحَضَرَمی بن عمرو بن عبدالله بن هانی بن عوف جَزْدُم بن جَزْشَم بن عبد

۱. ابن خلدون در این بخش از تاریخ خود بر خلاف شیوه‌ای که از آغاز کتاب به کار داشته بود شیوه‌ای مصنوع برگزیده است آن سان که جنبه ادبی آن بر جنبه تاریخی می‌چربید. مترجم بناچار با حذف زواید تا حدودی به تلخیص گراییده است. مسلم است از فواید تاریخی چیزی قایت نشده است.

شمس بن زید بن لؤی بن شبت بن قدامة بن اعجب بن مالک بن لؤی بن قحطان و وائل را دو پسر بود: علقمة بن وائل و عبدالجبار بن وائل.

ابوعمر بن عبدالبرّ در حرف "واو" در کتاب الاستیعاب آورده است که وائل بن حجر نزد رسول خدا (ص) آمد. حضرت عباى خویش بگسترد و او را بر روی آن بنشانند و فرمود: «بارخدا یا وائل بن حجر را و فرزندش و فرزند فرزندش را همچنان تا روز قیامت برکت عنایت کن.» آن‌گاه جاریه بن ابی سفیان را با او به میان قومش فرستاد تا آنان را قرآن و اسلام آموزد. او را با معاویه مصاحبت بود. در آغاز خلافت معاویه به نزد او رفت. معاویه مالی به او بخشید ولی وائل آن را بازپس داد و نپذیرفت.

چون واقعه حجر بن عدی الکندی در کوفه اتفاق افتاد، سران اهل یمن گرد آمدند. وائل نیز در میان آنان بود. آنان با زیاد بن ابی سفیان همدستی کردند تا حجر را گرفتند و بند بر نهاده نزد معاویه بردند قصه او مشهور است و معاویه به قتلش آورد.

ابن حزم گوید: بنی خلدون که در اشبیلیه اند و از فرزندان وائل بن حُجرند، جدشان خالد معروف به خلدون پسر عثمان بن هانی بن الخطاب بن کُریب بن معدیکرب بن الحارث بن وائل بن حجر از مشرق به اندلس درآمد، از اعقاب او یکی کریب بن عثمان بن خلدون بود و یکی برادرش خالد و اینان از اکابر شورشگران اندلس بودند.

ابن حزم گوید: و از اعقاب برادرش محمد، ابوالعاصی عمرو بن محمد بن خالد بن محمد بن خلدون بود. فرزندان ابوالعاصی محمد و احمد و عبدالله بودند. نیز ابن حزم گوید که برادرشان عثمان بود و او را فرزندان او است. از آن جمله است حکیم مشهور اندلسی و از شاگردان مَسْلَمَة المَجْرِیطِی، ابومسلم عمر بن محمد بن بقی بن عبدالله بن بکر بن خالد بن عثمان بن خالد بن عثمان بن خلدون بود که عثمان بن خلدون به اندلس داخل شده بود. پسر عم او احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن عبدالله است. و گوید که از فرزندان رئیس کُریب کسی جز ابوالفضل محمد بن خلف بن احمد بن عبیدالله بن کریب، مذکور نیست. پایان سخن ابن حزم.

اسلاف من در اندلس

چون جد ما خلدون بن عثمان به اندلس درآمد و با جماعتی از قوم خود حضرموت، در قرمونه مأوا گرفت، فرزندان او در قرمونه پا گرفتند و از آنجا به اشبیلیه مهاجرت کردند.

اینان در جند یمن بودند. کریب از فرزندان خلدون و برادرش خالد در ایام عبدالله المروانی در شورش اشبیلیه است. این شورش برضد ابن ابی عبده بود و سبب شد که سالی چند اشبیلیه از فرمان او خارج شود. سپس ابراهیم بن حجاج به فرمان امیر عبدالله بر او خروج کرد و او را بکشت. این واقعه در اواخر قرن سوم بود.

خلاصه، خبر این شورش همان است که ابن سعید از حجاری و ابن حیان و جز آن دو نقل کرده است و آنان را از ابن الاثعث مورخ اشبیلیه روایت کرده‌اند که چون اندلس در ایام امیر عبدالله پر از فتنه شد رؤسای اشبیلیه تصمیم گرفتند که خود زمام کارها در دست گیرند. اینان سه خاندان بودند: خاندان بنی ابی عبده که رئیسشان در آن ایام امیه بن عبدالغافر بن ابی عبده بود. عبدالرحمان الداخل، ابوعبده را امارت اشبیلیه و اعمال آن داده بود. نواده او امیه از اعلام دولت قرطبه بود. او را به امارت‌های مهم می‌فرستادند. دیگر، خاندان بنی خلدون بود. رئیس ایشان کریب نام داشت که از آن یاد کردیم و نیز برادرش خالد. ابن حیان گوید: خاندان بنی خلدون تا به امروز در اشبیلیه در نهایت عزت زندگی می‌کنند. هم صاحب ریاست دولتی هستند و هم دارای ریاست علمی. سپس خاندان بنی حجاج بود. رئیس ایشان در این ایام عبدالله بود. ابن حیان گوید که ایشان - یعنی بنی حجاج از قبایل لخم هستند و خاندانشان امروزه در اشبیلیه است. خاندانی است ریشه‌دار با افراد بسیار دارای ریاست دولتی و علمی. چون فتنه و آشوب در سال‌های ۲۸۰ در اندلس بالا گرفت امیر عبدالله، امیه بن عبدالغافر را به اشبیلیه فرستاد. پسر محمد را نیز با او همراه کرد و او را در کفالت امیه قرار داد. این گروه گرد آمدند و بر محمد بن امیر عبدالله و امیه بن عبدالغافر - یار خود - بشوریدند. امیه در نهان با شورشیان همدلی داشت و محمد بن امیر عبدالله را فریب می‌داد. عاقبت آن دو را در قصر به محاصره افکندند. محمد از آنان خواست او را اجازت دهند که به نزد پدرش بازگردد. پس بیرونش راندند و امیه بر اشبیلیه ریاست یافت و بر عبدالله بن حجاج کسی را برگماشت تا به قتلش آورد. و برادرش ابراهیم را به جای او نهاد. آن‌گاه اشبیلیه را در ضبط آورد و از بنی خلدون و بنی حجاج گروگان خواست. چون بر او شوریدند آهنگ کشتن گروگان‌ها یعنی فرزندان ایشان نمود. به ناچار به فرمانبرداری او بازگردیدند و سوگند خوردند که از اطاعت او رخ برتابند. او نیز فرزندانشان را آزاد ساخت. بار دیگر بشوریدند و با او جنگ در پیوستند. امیه دل بر مرگ نهاد و اهل حرم خود را بکشت و

اسبان خود پی نمود و هر چه داشت به آتش کشید و همچنان در نبرد پایداری کرد تا کشته شد. در این نبرد هرگز به دشمن پشت ننمود. سرش به دست عوام افتاد. آن‌گاه به امیر عبدالله نامه نوشتند که امیه خلع و کشته شده است. امیر عبدالله تا با آنان مدارا کرده باشد بپذیرفت و هشام بن عبدالرحمان یکی از نزدیکان خویش را به نزد ایشان فرستاد. آنان هشام را زیر فرمان خود آوردند و فرزندش را کشتند. عامل اصلی این حوادث کریب بن خلدون بود که از آن پس به استقلال به شهر فرمان راند.

ابراهیم بن حجاج را بعد از قتل عبدالله به گونه‌ای که ابن سعید از حجاری نقل می‌کند، هوای خودسری در سر افتاد. نخست به یاری ابن حفصون بزرگترین شورشگران اندلس در آن روزگار، برخاست. ابن حفصون در مالقه بود و اعمال آن را تا رنده، در تصرف داشت و چون از او برمید با کریب بن خلدون از در مدارا درآمد و به او پیوست. کریب او را معاون خود قرار داد و در حکومت خویش شریکش ساخت. کریب نسبت بر رعیت ستم روا می‌داشت و در سرکوبی ایشان می‌کوشید، در حالی که ابن حجاج با رعیت مهربانی می‌کرد و همواره در نزد کریب آنان را شفاعت می‌نمود. از این رو مردم از کریب رویگردان شدند و به ابراهیم روی آوردند. ابراهیم بن حجاج در نهران امیر عبدالله را پیام فرستاد و از او خواست منشور امارت اشبیلیه را به او دهد تا مردم بیارامند. امیر عبدالله نیز او را منشور امارت اشبیلیه داد. ابراهیم وجوه شهر را از آن آگاه ساخت و چون همگان او را دوست می‌داشتند و از کریب نفرت داشتند بر کریب بشوریدند و او را کشتند و ابراهیم سرش را نزد امیر عبدالله فرستاد و خود به امارت شهر رسید.

ابن حیان گوید: ابراهیم بن حجاج قرمونه را که از بزرگترین پایگاه‌های جنگی اندلس بود استواری بخشید و آنجا را جای نگهداری اسبان ساخت و خود گاه در قرمونه بود و گاه در اشبیلیه. ابراهیم برای خود ترتیب لشکر داد و آنان را راتبه معین کرد، و برای امیر عبدالله اموال و هدایا می‌فرستاد و در لشکرکشی‌های تابستانی یاری‌اش می‌داد. ابراهیم مقصد زایران و شاعران مدیحه‌سرای بود. بسا مردمی که از خاندان‌های شریف بودند به نزد او می‌آمدند و او ایشان را مال می‌بخشید و به شاعران صلوات و جوایز ارزانی می‌داشت. ابو عمر بن عبدالرّه صاحب عقْدالْفَرید به نزد او شد و از میان همه سران شورشگر تنها او را ستود. ابراهیم نیز قدر او بشناخت و صله‌ای کرامندش داد.

خاندان بنی خلدون - چنان‌که ابن حیان و ابن حزم و دیگران گفته‌اند - در سراسر ایام

فرمانروایی بنی امیه و ملوک الطوائف همچنان در اشبیلیه بودند. چون ابوالقاسم المعتمد بن عباد، در اشبیلیه به مقامی شامخ رسید و بر مردم آن دیار فرمانروایی یافت وزیرانی از میان بنی خلدون برگزید و آنان را به امارت فرستاد و در دولت خود مشاغل داد. اینان نیز با ابن عباد در جنگ زلاقه شرکت جستند. در این جنگ از یک سو ابن عباد و یوسف بن تاشفین بودند و از سوی دیگر پادشاه جلیقیه. بنی خلدون در کنار ابن عباد نیک پایداری کردند و بسیاری از آنان به شهادت رسیدند، تا مسلمانان پیروز شدند و خداوند آنان را بر دشمنان غلبه داد. سپس یوسف بن تاشفین و مرابطین بر اندلس غلبه یافتند و دولت عربی برافتاد و قبایلشان پراکنده و ناچیز گردید.

نیاکان من در افریقیه

چون موحدین بر اندلس استیلا یافتند و آن را از دست مرابطین گرفتند، از آن میان عبدالمومن و فرزندان او به پادشاهی رسیدند. شیخ ابو حفص بزرگ هتتاته زعیم دولت ایشان بود. او بر اشبیلیه و غرب اندلس بارها فرمانروایی یافت. سپس پسرش عبدالواحد جانشین او شد و پس از او ابوزکریا. نیاکان ما را در اشبیلیه با آنان وابستگی بود. یکی از اجداد مادری ما که به ابن المحتسب معروف بود به امیر ابوزکریا یحیی بن عبدالواحد بن ابی حفص در ایام حکومتش کنیزی هدیه داد. این کنیز از اسیران جلیقیه بود. امیر ابوزکریا با او زناشویی کرد و از او فرزندش ابویحیی زکریا زاده شد. پدر، ابویحیی زکریا را به ولایت عهدی خود برگزید ولی ابویحیی و دو برادرش عمر و ابوبکر در زمان حیات پدر مردند. این زن را ام الخُلُفا لقب داده بودند. ابوزکریا در سالهای ۶۲۰ به امارت افریقیه رفت و در آنجا خود دعوی فرمانروایی کرد و دعوت بنی عبدالمؤمن را در سال ۶۲۵ به یک سو نهاد و خود زمام امور افریقیه را در دست گرفت. دولت موحدین در اندلس نیز منقرض شد و ابن هود - محمد بن یوسف - بر آنان بشورید. و چون ابن هود درگذشت اوضاع اندلس پریشان گردید و طاغیه پادشاه مسیحیان بر آن دست تجاوز گشود و بارها به فرتیره و سرزمین قرطبه و اشبیلیه حمله ور شد و تا جیان پیش آمد. در این احوال ابن الاحمر از حصن ارجونه قیام کرد بدین امید که رمقی را که از اندلس باقی مانده است نگهدارد. ابن الاحمر با اهل شورای اشبیلیه، یعنی بنی الباجی و بنی الجد و بنی الوزیر و بنی سیدالناس و بنی خلدون به گفتگو پرداخت تا مگر بر ابن هود بشورند و

طاغیه را از فرتیره برانند و خود بر کوهستان‌های ساحلی و شهرهای صعب‌الوصول آن چون مالقه تا غرناطه تا المریه تسلط یابند ولی آنان در باب شهر خود با او به توافق نرسیدند.

سرکرده این گروه ابومروان الباجی بود. ابن‌الاحمر با آنان به جدال برخاست و از اطاعت باجی بیرون آمد و گاه با ابن هود بیعت می‌کرد و گاه با صاحب مراکش که از بنی عبدالؤمن بود و گاه با امیر ابوزکریا صاحب افریقیه. آن‌گاه بر غرناطه راند و آنجا را پایتخت خود قرار داد و فرتیره و شهرهای آن در ظل حکومت طاغیه باقی ماند. بنی خلدون از عاقبت کار خود با طاغیه بترسیدند و از اشبیلیه به آن سوی آب مهاجرت کردند و در سبته فرود آمدند. طاغیه نیز به ثغور اندلس لشکر کشید و قرطبه و اشبیلیه و قرمونه و جیان و متعلقات آن را، در مدت بیست سال، بگرفت. چون بنی خلدون به سبته آمدند العزفی دخترانشان را برای فرزندانش به زنی گرفت و دختران خود به فرزندان ایشان به زنی داد و با آنان درهم آمیخت.

جد ما حسن بن محمد که پسر دختر ابن‌المحتسب بود، با آن گروه مهاجران نیز مهاجرت کرد. آن‌گاه از سوابق خدمت اسلاف خود نزد امیر ابوزکریا یاد کرد و آهنگ او نمود و بر او وارد شد. امیر ابوزکریا مقام او گرامی داشت. حسن بن محمد سپس به مشرق سفر کرد و حج به جای آورد و بازگشت و در بونه به امیر ابوزکریا پیوست. امیر ابوزکریا گرامی‌اش داشت و او در سایه دولت امیر ابوزکریا بیاسود. امیر ابوزکریا او را از نعم خود بهره‌مند ساخت و برایش ارزاق معین کرد و اقطاعش داد. حسن بن محمد در همانجا بمرد و در بونه به خاک سپرده شد. پسرش ابوبکر محمد بن حسن بر جای پدر قرار گرفت و او نیز در ظل نعمت و رعایت ایشان بود. امیر ابوزکریا در سال ۶۴۷ در بونه درگذشت و پسرش محمد المستنصر به جای او نشست. او همان راتبه و اقطاعی که از آن حسن بن محمد بود در حق فرزندش مجری داشت. آن‌گاه روزگار، ناسازگاری آغاز نهاد و در سال ۶۷۵ المستنصر درگذشت و پسرش یحیی جانشین او شد. برادر المستنصر امیر ابواسحاق از اندلس بیامد - و این بعد از آن بود که از برادر خود المستنصر گریخته بود - ابواسحاق یحیی را خلع کرد و خود زمام امور افریقیه را بر دست گرفت و جد ما ابوبکر را منصب صاحب‌الاشغال داد. و جد ما ابوبکر در مقام بزرگان موحدین که قبل از او بودند قرار گرفت بدین معنی که در قلمرو خود چنان اختیاری داشت که می‌توانست عمال را به

کارگمارد یا عزل کند و در باب اموال خراج از آنان بازخواست نماید. جد ما ابوبکر از عهده این کارها به نیکویی برآمد. سلطان ابوبکر ابواسحاق، فرزند ابوبکر، محمد را که جد نزدیک ماست مقام حجابیت ولیعهد خود ابوفارس داد و این به هنگامی بود که ابوفارس را به بجایه فرستاده بود. جد ما پس از چندی از این شغل استعفا خواست و استعفایش پذیرفته آمد و به پایتخت بازگردید. چون آن مرد مدعی ابوعماره بر تونس غلبه یافت، جد ما ابوبکر را دریند نمود و اموالش را مصادره کرد. سپس او را در زندان خفه کرد. محمد فرزند او - جد نزدیک ما - با سلطان ابواسحاق و فرزندان او به بجایه رفت. ابوفارس پسر سلطان او را بگرفت و خود و برادران با لشکری به دفع ابوعماره بیرون آمدند. این ابوعمار به فضل سلطان مخلوع، شباهت داشت. چون در مرماجنه نبرد آغاز شد جد ما محمد با ابوحفص، فرزند امیر ابوزکریا از معرکه رهایی یافت. فازازی و ابوالحسن بن سیدالناس نیز با ایشان بودند. اینان خود را به پناهگاهی در قلعه سنان رسانیدند. فازازی از پروردگان مولا ابوحفص بود و ابوحفص او را بر دیگران برتری می داد. ابوالحسن بن سیدالناس که در دیار خود اشیلیه مقامی رفیع داشت سر به فرمان فازازی فرود نمی آورد از این رو به تلمسان رفت و به ابوزکریا الاوسط پیوست. شرح احوال او را آورده ایم. اما محمد بن خلدون نزد امیر ابوحفص ماند و در برابر فازازی تسلیم گردید. چون ابوحفص زمام امور بر دست گرفت، سابقه خدمت او رعایت نمود و اقطاعش داد و در شمار سرداران سپاه خویش درآورد و با وجود او، از بسیاری از دولتمردان خود بی نیاز گردید و پس از فازازی مقام حجابیت خویش به او داد. چون ابوحفص بمرد ابوعمار بن نواده برادرش المستنصر به جایش نشست. او محمد بن ابراهیم الدباغ کاتب فازازی را به حجابیت برگزید و محمد بن خلدون را ردیف او قرار داد و این حال بیود تا سلطان هلاک شد و دولت امیر خالد بر سر کار آمد. او نیز محمد بن خلدون را در همان مقام که بود ابقا کرد ولی نه امارت جایی را به او داد و نه فرماندهی سپاهی را. تا آنگاه که دولت به ابویحیی بن اللیحانی رسید. او محمد بن خلدون را برکشید و چون عربها را هوای شورش در سر افتاد محمد بن خلدون بود که فرو نشانیدن شورش را به عهده گرفت. ابویحیی او را برای حمایت جزیره از تعرض دلاج یکی از بطون سلیم که در آن نواحی سکونت داشتند روانه کرد. محمد بن خلدون در این راه کارهای شگرف کرد. چون دولت ابویحیی بن اللیحانی انقراض یافت محمد به مشرق رفت و در سال ۷۱۸ حج

به جای آورد. بار دیگر در سال ۷۲۳ به حج رفت چون بازگردید در خانه خویش ملازم ماند ولی سلطان ابویحیی همچنان نعمت خویش در حق او ارزانی داشت و راتبه و اقطاع او از او بازنگرفت و بارها از او خواست که به مقام حجابت خویش برگماردش و او امتناع می‌کرد.

محمدبن منصوربن مزنی مرا حکایت کرد که چون حاجب، محمدبن عبدالعزیز معروف به المزوار در سال ۷۲۷ بمرد، سلطان جد تو محمدبن خلدون را دعوت کرد که سمت حاجبی او بر عهده گیرد و بسی کارهای خود به او سپارد ولی محمدبن خلدون سربرتافت و از سلطان خواست که او را به حال خود گذارد و سلطان نیز پذیرفت. سپس سلطان از او خواست که کسی را که شایان این مقام باشد به او بشناساند و او به صاحب ثغر بجایه محمدبن ابی‌الحسین بن سیدالناس اشارت کرد که به سبب سابقه اسلافش در امور دولتی تونس و اشبیلیه اهلیت آن مقام داشت و گفت که او از هر کس دیگر از حواشی و خواص و خدم بر این کار تواناتر است. سلطان به اشارت او عمل کرد و ابن سیدالناس را فراخواند و منصب حاجبی خویش به او داد. سلطان ابویحیی هرگاه از تونس بیرون می‌آمد، جدما محمد را بر تونس نیابت می‌داد زیرا به رای و نظر او وثوق کامل داشت. جدما در سال ۷۳۷ درگذشت. پس از او پدر من محمد ابوبکر از جرکه صاحبان شمشیر و کارگزاران دولتی خود را به یکسو کشید و به راه زهد و علم افتاد. پدرم در حجر تربیت و تعلیم ابو عبدالله الزبیدی مشهود به فقیه قرار گرفت. ابو عبدالله در عصر خود در علم و فتوا و انتحال طرق ولایت که از پدرش حسین و عمش حسن - که هر دو ولی مشهور بودند - به ارث برده بود، بزرگ تونس بود. جد من نیز در آن هنگام که از امور دولتی استعفا خواسته بود در زمره ملازمان ابو عبدالله الزبیدی درآمده بود، از این رو فرزندش را نیز ملازم او ساخت و پدرم در نزد او درس خواند و علم فقه آموخت. در صناعت ادب عرب نیز سرآمد بود و در شعر و فنون آن بصیرت داشت و چون در دقیقه‌ای از دقایق این صناعت میان اهل ادب خلاف می‌افتاد به رای او رجوع می‌کردند و چنان می‌کردند که او می‌گفت. پدرم در طاعون سهمناک و همه گیر سال ۷۴۹ درگذشت.

پرورش من و مشایخ و سرگذشت من

من در تونس، در آغاز ماه رمضان سال ۷۳۲ زاده شده‌ام. پدرم - که خدایش بیامرزد -

تربیت مرا به عهده گرفت. چون خواندن آموختم، قرآن عظیم را نزد استاد مکتب، ابوعبدالله محمد بن سعد بن بَرّالانصاری از بر کردم. ابوعبدالله اصلاً از مهاجران اندلس بود و از اعمال بلنسیه و در آنجا در نزد مشایخ بلنسیه و اعمال آن درس خوانده بود. در علم قرآن استادی بزرگ بود و کس به پای او نمی‌رسید از مشایخ او در علم قرآت سبع ابوالعباس احمد بن محمد البَطْرَنی بود. مشایخ ابوالعباس و اساتید او در این علم مشهورند. چون قرآن کریم را از بر کردم آن‌گاه قرآت سبع را که مشهورند به افراد و به جمع در بیست و یک بار که قرآن را ختم کردم در نزد او فراگرفتم. سپس یک بار سراسر قرآن را به دو گونه جمع میان تمام قرآت خواندم. آن‌گاه قرآن را به دو روایت یعقوب بن اسحاق بن زید بصری ختم کردم. سپس قصیده لامیه شاطبی را در قرآت و قصیده رائیه او را در رسم نزد او خواندم. استادم آن دو قصیده را از استاد خود ابوالعباس البَطْرَنی و دیگر شیوخ خود نقل می‌کرد. پس کتاب التَّقْصِی لاحادیث المَوْطَأ را که ابن عبدالبر به شیوه کتاب دیگر خود التمهید علی المَوْطَأ ساخته و منحصرأ همه احادیث است، نزد او خواندن گرفتم. گذشته از اینها کتب بسیاری چون التسهیل ابن مالک و مختصر ابن حاجب را در فقه نزد او آموختم ولی آن دو را از بر نکردم. در خلال این احوال از پدرم صنعت زبان عربی فرامی‌گرفتم. در این صنعت جز پدر، مرا در تونس استادان دیگری بود چون شیخ ابوعبدالله بن العربی الحصایری که در نحو سرآمد همگان بود و بر کتاب التسهیل شرحی مفصل نگاشته است. دیگر ابوعبدالله محمد بن شَوَاش الزرزالی و نیز ابوالعباس احمد بن القَصَّار که در صنعت نحو ممتاز بود و شرح قصیده مشهور بُرْدَه در مدح جناب نبوی از اوست. این استاد امروز زنده است و در تونس است.

دیگر از استادان من در ادب عرب پیشوای ادیبان تونس ابوعبدالله محمد بن بحر بود. مدتی به مجلس درس او می‌رفتم الحق در علوم لسانی دریایی دمان بود. این استاد مرا به از بر کردن شعر اشارت فرمود و من کتاب اشعار بستّه را و حماسه اعلم شَتَمَری و شعر حبیب بن اوس ابوتَمَّام و مقادیری از اشعار کتاب اغانی را از بر کردم. آن‌گاه در تونس به مجلس امام المحدثین شمس‌الدین ابوعبدالله محمد بن جابر بن سلطان القیسی الوادیاشی صاحب کتاب الرُّحَلِیْن درآمدم و کتاب مسلم بن الحجاج جز اندکی از کتاب الصَّیْد را از او سماع کردم. همچنین کتاب المَوْطَأ را از آغاز تا انجام و بخشی از امهات خمس را نزد او خواندم؛ استادم مرا اجازه روایت و تدریس بسیاری از کتب زبان عربی و فقه داد و اجازه

عام ارزانی داشت و مرا از مشایخ خود که در برنامه او ذکر شده بود خبر داد. مشهورترین ایشان در تونس قاضی جماعت ابوالعباس احمد بن الغماز الخزرجی بود. در تونس از جمعی از استادان، فقه آموختم. از آن جمله ابو عبدالله محمد بن عبدالله الجیانی و ابوالقاسم محمد القصیر بودند کتاب التهذیب ابوسعید البرادعی، مختصر المدوَّنه و کتاب المالکیه را نزد او خواندم و از او فقه آموختم. در همین احوال با برادرم محمد به مجلس درس شیخنا الامام قاضی الجماعه ابو عبدالله محمد بن عبدالسلام که خدا هر دو را بیامرزاد می‌رفتم و کتاب الموطأ مالک را نزد او سماع کردم و او خود از طریق ابومحمد هارون الطائنی روایت می‌کرد برای من گواهی نوشت و مرا اجازت داد. اینان همه در طاعون عام مردند.

هنگامی که سلطان ابوالحسن در سال ۷۴۸ افریقیه را تصرف کرد جماعتی از اهل علم در زمره یاران او به نزد ما آمدند. سلطان ابوالحسن آنان را در مجلس خود حاضر می‌آورد و به وجود آنان می‌بالید. یکی از ایشان شیخ فتوای مغرب و امام مذهب مالکی ابو عبدالله محمد بن سلیمان السطی بود که من در مجلس او حاضر می‌شدم و از او دانش می‌آموختم. دیگر کاتب سلطان ابوالحسن و صاحب علامت او، که در زیر مکتوبات رسم می‌شد، امام محدثان و نحویان مغرب، ابو محمد بن عبدالمهیمین بن عبدالمهیمین الحَضْرَمی بود که من ملازم او شدم و امهات ست و کتاب الموطأ و سیر ابن اسحاق و کتاب ابن الصلاح را در حدیث و کتب بسیار دیگری که اکنون به خاطر ندارم نزد او سماع کردم و از او اجازه یافتیم. ابو محمد بن عبدالمهیمین را در حدیث بضاعتی وافر بود و نحله او در تقیید و حفظ کامل بود. او را کتابخانه‌ای بود که بیش از سه هزار کتاب در حدیث و فقه و علوم عربیه و ادب و علوم معقول و دیگر فنون داشت. همه مضبوط و مقابله شده. در نزد او کتابی نبود مگر آنکه به خط برخی مشایخ او سند انتساب آن به مؤلفش ثبت شده باشد، حتی کتاب‌های فقه و علوم لسانی. دیگر از دانشمندان همراه سلطان ابوالحسن شیخ ابوالعباس احمد الزواوی، امام قاریان مغرب بود. من قرآن کریم را از آغاز تا انجام به صورت جمع کبیر میان قرآت هفتگانه به روایت از طریق ابو عمرو الدانی و ابن شریح خواندم و چند کتاب را از او سماع کردم او نیز مرا اجازه کلی ارزانی داشت.

دیگر از ایشان شیخ علوم عقلی ابو عبدالله محمد بن ابراهیم الأبلی بود. اصل او از تلمسان بود. در آنجا زاده شد و علم آموخت و در علم حدیث یافت. چون در سال‌های